

پښتانه خندا

# قصه قورباغه ها



هوپا  
Hoopa

# قصر قورباغه‌ها



یاستین گوردن  
مترجم: مهرداد بازیاری

سرشناسه: گوردِر، یاستین، ۱۹۵۲ - م.  
Gaarder, Jostein

عنوان و نام پدیدآور: قصر قورباغه‌ها/ نویسنده یاستین گوردِر؛ مترجم مهرداد بازیاری.  
مشخصات نشر: تهران: هرمس؛ نشر هوپا، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۱۴۴ص: مصور.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۵۶-۲۲۱-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Froskeslottet.

یادداشت: چاپ ششم.

یادداشت: چاپ قبلی: هرمس، کتاب‌های کیمیا، ۱۳۹۳.

موضوع: داستان‌های نروژی - قرن ۲۰.

موضوع: Norwegian fiction - 20th century

شناسه افزوده: بازیاری، مهرداد، ۱۳۴۰ - مترجم

رده بندی کنگره: PT22A/۸۹۵۱

رده بندی دیویی: ۸۲۳۷۴/۸۳۹

شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۶۵۷۳۶

## قصر قورباغه‌ها

نویسنده: یاستین گوردِر

تصویرگر: توریل مارو هنریکسن

تصویرگر روی جلد: سوسن آذری

مترجم: مهرداد بازیاری

ویراستار: سعیده کامرانی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: بهار یزدان‌سپاس

چاپ ششم: ۱۴۰۰

(چاپ اول مشترک نشر هوپا و هرمس)

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۴۷۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۵۶-۲۲۱-۸



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، بالاتر از  
کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی میدان ونک، شماره ۲۴۹۳.

تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰ تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴

hermes.pub@gmail.com info@hoopa.ir

www.hermespub.ir www.hoopa.ir

- همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا و هرمس محفوظ است.
- استفاده از متن این کتاب، فقط برای تقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

FROSKELOTTET

Text copyright © 1988, H. Aschehoug & Co.

(W. Nygaard) AS

Published in agreement with Oslo Literary Agency

Persian Translation©2021, Hermes & Hoopa Publication

نشر هرمس و هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون  
بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی  
فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی  
نویسنده‌ی آن، **Jostein Gaarder**، خریداری کرده‌اند.  
انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و مترجمان  
دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.

### رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» و «نشر هرمس» از نویسنده‌ی کتاب، **یاستین گوردِر**،  
برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه  
گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را  
پرداخت کرده‌اند.

اگر هر ناشری غیر از **هوپا و هرمس**، این کتاب را به زبان فارسی در  
ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت **یاستین گوردِر**  
این کار را کرده است.

## فهرست

مهتاب.....	۹
پنکیک.....	۱۸
بچه‌قورباغه‌ها.....	۲۳
کارلوس.....	۲۸
مارمولک‌ها.....	۳۲
سالن رقص.....	۳۹
قلب پادشاه.....	۴۶
قفس دوشیزه.....	۵۲
آتش جادوگرستیز.....	۶۱
دادگاه.....	۷۰
سیاه‌چال.....	۸۰
دیگ بزرگ.....	۸۵
بدون قلب.....	۹۵
خطرهای تابستانی.....	۱۰۳
کلید.....	۱۱۰
مارشال.....	۱۱۹
طلوع خورشید.....	۱۲۸

## مهتاب

درست یادم نیست ماجرا چطور شروع شد، فکر می‌کنم از شبی مهتابی که روی برف‌ها قدم می‌زدم. این کار به خودی خود خیلی عجیب است، چون معمولاً بچه‌ها نصفه‌شب‌ها، وقتی ماه مثل توپ بزرگی از بالای درختان جنگلی آویزان مانده، عادت به گردش در جنگل ندارند. اما ماجرای عجیب و باورنکردنی آن شب مهتابی، فقط این نبود. وقتی رسیدم به سد بزرگی که همیشه با پدرم کنار آن دراز می‌کشیدیم و بچه‌قورباغه‌ها را تماشا می‌کردیم، ناگهان دیدم کوتوله‌ای روبه‌رویم ایستاده. شاید اگر آن کوتوله آهسته و آرام از میان بوته‌ها بیرون می‌آمد، ماجرا خیلی عجیب به نظر نمی‌رسید. اما پیداشدنش اصلاً این‌طور نبود. برای فکرکردن درباره‌ی چیزی که فراموش کرده بودم، روی برف‌ها نشستم که ناگهان آن کوتوله روبه‌رویم ظاهر شد. انگار از جای دیگری،



از وسط آسمان، درست روبه‌روی من فرود آمده بود. غیر از کلاه قرمزی که بیشتر کوتوله‌ها بر سر دارند، سرتاپا سبز پوشیده بود و با اینکه سنش زیاد بود و حتی پیر به نظر می‌رسید، جثه‌ای کوچک‌تر از من داشت. همین که مثل درختان اطراف برآیم واضح شد، گفت: «که این‌طور!». وقتی این کلمات را به زبان می‌آورد، یکی از دستانش را که بالا گرفته بود، پایین آورد. دوباره با تأکید خاصی تکرار کرد: «که این‌طور!».

به نظر من شروع یک گفت‌وگو، آن‌هم به این صورت کمی عجیب بود. چون معمولاً وقتی کسی می‌گوید «که این‌طور!»، یعنی حرفی برای گفتن ندارد و از این راه می‌خواهد طرف مقابل را به حرف بیاورد.

با احتیاط پرسیدم: «یعنی چه که این‌طور؟»

نگاهی به من کرد و مثل اینکه از نور مهتاب ناراحت شده باشد، چشمانش را تنگ کرد.

«که این وقت شب گردش می‌کنی.»

لازم نبود جوابش را بدهم. حضور هر دوی ما روی برف‌های کنار سدّ مارمولک‌ها، خودبه‌خود جوابش را می‌داد.

دوست داشتم دستش بیندازم و جواب بی‌ربط بدهم. اما گفتم: «فکر می‌کنم تو هم همین کار را می‌کنی.»

به نظرم جوابم بسیار مناسب و به‌جا بود، اما عقیده‌ی او مخالف عقیده‌ی من بود:

«اما نه با چنین لباسی!»

نگاهی به لباس راحتی‌آبیِ روشنم که پر از عکس اتومبیل و موتورسیکلت بود، انداختم. اصلاً نفهمیده بودم که با آن لباس از خانه بیرون آمده‌ام. اگر قبلش فهمیده بودم، حتماً خودم را جایی پنهان می‌کردم. اما مخفی‌شدن از دید یک کوتوله کار چندان ساده‌ای نیست، به‌خصوص وقتی آدم غافل‌گیر هم شده باشد. به‌خاطر همین با لحنی بزرگ‌تر از سن‌وسالم جواب دادم: «آخر این لباس را برای چنین هوایی خریده‌ام. اگر تو لباس پوشیدن من را عجیب می‌دانی باید عرض کنم که عجیب‌تر از آن، کوتوله‌بودن است.»

تعظیمی کرد و پرسید: «اجازه دارم نام این شاهزاده را بی‌رسم؟»  
 با تشریفات خاص خودم پاسخ دادم: «من شاهزاده کریستوفر پوفر<sup>۱</sup>  
 هستم.» داشتم دروغ می‌گفتم، اما نمی‌توانستم بگویم که کریستوفر  
 هانسن<sup>۲</sup> هستم. آن وقت باور نمی‌کرد که یک شاهزاده‌ی واقعی باشم.  
 کوتوله با لحن جالبی گفت: «واقعاً جالب است. در کتابی قدیمی  
 خوانده‌ام که شاهزاده‌ها عاشق پنکیک و مربای توت‌فرنگی هستند،  
 اتفاقاً همین چند لحظه پیش، چند تا پنکیک درست کردم، توت‌فرنگی  
 هم که تا دلت بخواید در باغچه‌ی خانه‌ام هست.»

حرفش را باور نکردم. وقتی بزرگ‌ترها می‌خواهند خودشان را مهم  
 جلوه دهند، ادعا می‌کنند می‌توانند پنکیک و از این جور چیزها درست  
 کنند. نگاهی به برف انداختم و یادم آمد که آن موقع سال اصلاً فصل  
 توت‌فرنگی نیست. به‌رحال جرئت نداشتم حرفش را قبول نکنم. چون  
 می‌دانستم کوتوله‌ها از بچه‌ها هم لج‌بازتر و یک‌دنده‌ترند.

اگر آن‌همه چین‌وچروک روی صورتش نبود و آن کلاه قرمز را بر سر  
 نداشت، او را با یک بچه اشتباه می‌گرفتم. حس کردم کمی غمگین است.  
 حتی چشمان آبی و درشت مثل آلسیاهش هم غصه‌اش را نشان می‌داد.

مثل اینکه از قبل تصمیم گرفته بود این مسابقه‌ی طناب‌کشی را  
 ببرد، زیرا دوباره اشاره‌ای به من کرده و گفت: «عجیب‌تر از آن، پاهای  
 برهنه‌ات است. تو داری پابرهنه روی برف راه می‌روی. حتماً باید خیلی  
 فقیر باشی که حتی پول خریدن یک جفت کفش ارزان را هم نداری.»  
 به‌اجبار نگاهی به پاهایم انداختم و از دیدن پاهای برهنه‌ام خجالت  
 کشیدم. وقتی در کمال تعجب دیدم پاهایم لخت‌اند، همان موقع احساس  
 کردم پاهایم یخ زده‌اند.

فکر کردم یک لحاف گرم و نرم چقدر می‌تواند حالم را جا بیاورد و  
 پاهایم را گرم کند. اما این فکر آن‌قدر مسخره بود که جرئت نکردم  
 به زبان بیاورم. هیچ آدم عاقلی یک لحاف بزرگ و سنگین را حتی در  
 آن هوای برفی و سرد، آن‌هم در یک شب مهتابی با خودش به جنگل  
 نمی‌برد.

لحظه‌ای سکوت کردم و سپس گفتم: «پدر و مادرم خیلی پول دارند.  
 ما در خانه‌ی بزرگی زندگی می‌کنیم که بهار خواب هم دارد، و کلی  
 صندلی‌های تاشو. اگر پدر و مادرم بخواهند می‌توانند بی‌هیچ مشکلی  
 برایم هزار جفت کفش بخرند. اما آن‌ها گفته‌اند راه رفتن بدون کفش  
 خیلی فایده دارد. حتی بعضی وقت‌ها من را شاهزاده صدا می‌کنند.»

آخرین جمله‌ای که بر زبان آوردم، تأثیر زیادی روی کوتوله گذاشت.

1. Kristoffer Poffer

۲. Hansen. نام‌خانوادگی بسیار معمولی در نروژ. معمولاً شاهزاده‌ها باید نام‌خانوادگی بارزتری داشته باشند. -م.

اجاق گاز باشد، اما اجاق‌گازی در آن هوای مهتابی به چشم نمی‌خورد.  
«تو که اجاق‌گاز نداری.»

دهان کوتوله از تعجب باز ماند. انگشتش را توی گوشش کرد و چند بار چرخاند.

«می‌بخشید شاهزاده پوفر. مثل اینکه پنبه توی گوشم بود، درست نفهمیدم چه گفتی.»

تکرار کردم: «تو که اینجا اجاق‌گاز نداری.»  
«مگر وقتی آدم برای گردش به جنگل می‌آید، باید اجاق‌گازش را هم با خودش بیاورد؟»

نوبت من بود که با گوش‌هایم ور بروم. باید مطمئن می‌شدم که گوش‌هایم هنوز سر جایشان هستند یا کنده شده و به زمین افتاده‌اند. خوشبختانه گوش‌هایم مثل دماغم سر جایشان بودند، اما حس می‌کردم پاهایم سردتر و سردتر می‌شوند.

کوتوله گفت: «متأسفانه باد سردی می‌آید. البته چندان هم عجیب نیست، چون این جنگل در دهانه‌ی بزرگ آن دره قرار گرفته.»

وقتی کلمه‌ی دهانه را بر زبان آورد، از ترس اینکه سروکله‌ی گرگ یا شیری پیدا شود، به خود لرزیدم. از این هم می‌ترسیدم که اگر مدت زیادتری آنجا بایستم، حرف‌های عجیب‌وغریب‌تری بین ما ردوبدل

«دوست داری از پنکیک‌هایم بچشی؟»

با ترس پرسیدم: «آلوسیاه‌هایت را بخورم؟»

مدتی خیره‌خیره نگاهم کرد، سپس سری تکان داد:

«آدم تنهایی را که در تاریکی گردش می‌کند، به صرف پنکیک تازه و مربای توت‌فرنگی دعوت می‌کنم، حتی به پابرهنه‌بودنش روی زمین سرد و یخ‌زده‌ی جنگل اهمیت نمی‌دهم، آن‌وقت شاهزاده پوفر چه جوابی می‌دهد؟! بله! او از من آلوسیاه می‌خواهد! همین تجربه‌های تلخ است که کوتوله‌ها را در این جنگل به موجوداتی غمگین تبدیل می‌کند. مگر خودت همین چند لحظه قبل نگفتی که من غمگینم؟»

جا خوردم. یادم آمد که من فقط به چنین چیزی فکر کرده بودم، مسلماً فکر کردن را نمی‌شود با گفتن یکی دانست.

«واقعیت این است که ما داریم درباره‌ی یک مشکل ساده بحث می‌کنیم. بالاخره می‌خواهی پنکیک و مربای توت‌فرنگی‌خانگی من را مزه کنی، یا دوست داری همین‌طور در این هوای سرد سرگردان بمانی؟ به‌رحال پنکیک و مربای توت‌فرنگی در فهرست غذایی من وجود دارد.»  
این حرف آخرش درست مثل جمله‌ی پدرم بود. او هم به‌جای اینکه بپرسد غذا چی داریم، سؤال می‌کند که در فهرست غذای امروز چه داریم. و من همیشه فکر می‌کردم فهرست غذا باید چیزی شبیه



قبل از اینکه جمله‌اش را تمام کند، دیدم که لباس دیگری تنم است. شلوار ابریشمی سبز و پیراهنی ابریشمی به‌رنگ سرخ توت‌فرنگی. واقعاً تعجب کرده بودم، اما چیزی نگفتم.

«باید دستم را محکم بگیرم، کریستوفر پوفر.» به این فکر افتادم که من هنوز اسم این کوتوله را هم نمی‌دانم. مادرم همیشه می‌گفت نباید به خانه‌ی غریبه‌ها بروم. حتماً این‌درباره‌ی کوتوله‌های غریبه هم صدق می‌کرد.

«اسمت چیست؟»

دستش را در هوا تکان داد و تعظیمی کرد:

«فقط اومپین<sup>۱</sup>.»

سپس دستم را گرفت و ما با هم از تصویر زمستانی بیرون آمدیم. وقتی به سمت دیگر تصویر رسیدیم با روزی گرم و آفتابی روبه‌رو شدیم. درست در محل سدّ مارمولک‌ها ایستاده بودیم. اما حالا به‌جای ماه، خورشید در آسمان بود.

شود، به‌خاطر همین گفتم: «اگر هنوز پنکیک در فهرست غذاست، دوست دارم چندتایی از آن‌ها را با مربای توت‌فرنگی بالا بیندازم.»  
کوتوله با دهان باز لبخندی تحویل داد، سپس دو سه بار دور دهانش را لیسید. خبری از خانه‌ی کوتوله نبود، فقط نور ماه را که بر بالای درختان تابیده بود و زمین پوشیده از برف را می‌دیدم.  
با احتیاط پرسیدم: «خانه‌ی پر از توت‌فرنگی‌ات کجاست؟»  
«وسط تابستان همین گوشه کنارها. اما اجازه نداری با این لباس به آنجا بیایی.»



1. Umpin

## هوپا و هر مس منتشر می کنند:

### مجموعه آثار یاستین گوردنر

انتشارات هر مس و نشر هوپا با همکاری هم، برای اولین بار در ایران، مجموعه‌ی آثار یاستین گوردنر را با رعایت کپی‌رایت به زبان فارسی منتشر خواهند کرد.

### آثار گوردنر برای کودکان و نوجوانان:

- قصر قورباغه‌ها
- کوتوله‌ی زرد
- پرشش‌ها
- سلام! کسی اینجا نیست؟
- آنتون و یاناتان

### آثار گوردنر برای جوانان و بزرگسالان:

- راز فال ورق
- راز تولد
- زندگی کوتاه است
- دختر مدیر سیرک
- کیش و مات
- عروسک گردان
- دنیای سوفی
- درون یک آینه، درون یک معما
- مایا
- دختر پرتقال
- آنا (داستانی درباره‌ی طبیعت)
- قصری در پیرنه